

نامه سرگشاده به فعالین جنبش کارگری تنگ نظری یا انتقاد؟

کیومرث عزتی

بیست دوم آبان ماه هشتاد و پنج

ایرج آذرین نقدی بر نظرات محسن حکیمی نوشته است که وجوه انتقادی متفاوتی را دربر می گیرد که یکی از این زمینه ها ی نقد "عدم انسجام تئوریک" حکیمی است. از قرار معلوم نگارنده خود از انسجام کافی برخوردار است و مبتنی بر آن مخاطب را مرتب به نوشته های خود و جریانی که وی متعلق به آن می باشد ارجاع می دهد. لذا اولین سئوالی که ذهن مخاطب را مشغول می کند عبارت از این است که آیا خود ایشان از انسجام کافی برخوردار هستند؟ که ارزیابی این امرنگاهی به بنیان نظری او را ضرورت میبخشد. قبل از شروع بحث تأکید می کنم به لحاظ تئوریک با سوسیالیست های کارگری از جمله آذرین فصل مشترک هائی دارم و لذا کوشش برای روشن شدن اختلافات بمعنای خدشه وارد ساختن به این نکات اشتراک نیست.

ایرج آذرین و انسجام تئوریک

ایرج آذرین هم بدرستی " خصلت جنبش کارگری را ضد سرمایه داری و بنابراین سوسیالیستی" ارزیابی می کند. و نیز اذعان دارد که انتخاب عنوان "سوسیالیسم کارگری" از جانب جریان شان مبتنی بر چنین دیدگاهی صورت گرفته است. با این حال ایشان بارها در مقاله ی مزبور روی سوسیالیسم بعنوان " آرمان نهائی" تأکید می کند. بنظرم اینجا تناقضی آشکار در تلقی آذرین از سوسیالیسم مشهود است، برای دریافت چنین تناقضی پرداختن به بنیان سوسیالیسم ضروری می شود.

سوسیالیسم کارگری پیوستار نظام سرمایه داری حاکم بر جامعه است و بگونه ای مادی ضرورتی برخاسته از تضاد کار و سرمایه در مناسبات تولیدی موجود می باشد، اما بر بنیاد چنین دیدگاهی به این نتیجه نخواهیم رسید که سوسیالیسم بصورت دترمینیستی جایگزین سرمایه داری خواهد شد بلکه تغییری و تحول جامعه از سرمایه داری به سوسیالیسم بمثابه ی امری اجتماعی و سیاسی اساسن محصول فعالیت اجتماعی درازمدت و همه جانبه ی کسانی است که به این ضرورت آگاهی پیدا می کنند. قدر مسلم اینکه فعالین سوسیالیست همسان و بگونه ی واحدی به چنین ضرورتی نخواهند رسید و نیز به یکسان هم در این ارتباط فعالیت نخواهند کرد. با این حال هدف درازمدت سوسیالیست های کارگری بنیاد فعالیت مشترک و واحدی را بر آنان آشکار می سازد.

حال با توجه به این اشارات مختصر سئوالی رویاروی مان قرار می گیرد، آیا می توان سوسیالیسم را "آرمان نهائی"

تلقی کرد؟ یا اینکه سوسیالیسم کارگری هدف و آن هم هدف مشترک طبقه ی کارگر برای رهایی از قید و بند سرمایه در گستره ی جهانی است؟ زیرا این هدف به کارگران سوسیالیست و سوسیالیست های کارگری وظایف خاصی را محول می کند و آنان را به چالش با نظام حاکم وامی دارد. آنچه هدف مشخص برای انسان ایجاب می کند آرمان ایجاد نخواهد کرد. و از سوی دیگر موضوعی که بر بستر ضرورت های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ما را به مبارزه ای پیگیر برای تحقق سوسیالیسم وامی دارد نه آرمان بلکه هدف خاص و معینی می باشد. لذا این تناقضی آشکار در بنیان نظری آدرین است که هدف را به آرمان مبدل می سازد. ولی معنای این دوگانگی بلحاظ تئوریک و عملی چیست؟

طبقه ی کارگری بمثابه ی یک طبقه ی اجتماعی که پیوستاری از نظام سرمایه داری است، در نظم موجود تنها از طریق فروش نیروی کارش قادر به ادامه ی حیات می باشد. بر این بنیاد جنبش کارگری به لحاظ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ابتدا به ساکن، بلاواسطه ضد سرمایه داری است، تفاوتی نمی کند که اعتراض و مبارزه ی کارگری با "درخواست" معینی صورت بگیرد و یا بخاطر یک "خواست" مشخص بوقوع به پیوندد.

" درخواست " تقاضائی است که یک شخص یا جریان، از شخص یا جریان دیگری دارد. واضح است که دستیابی به درخواست ها گاهی متقاضیان را به فعالیت های معینی وادار می کند. یکی از اشکال این فعالیت ها برای رسیدن به درخواست های اجتماعی معین، مبارزه و فعالیت جمعی در جامعه می باشد. همچنانکه طبقه ی کارگر برای دستیابی به ابتدائی ترین نیازهایش از بدو تولدش مجبور به ایجاد تشکیلات می گردد و سندیکا و اتحادیه های خاص خود را سامان می بخشد.

اما "خواست" مثل جاده ی یک طرفه است، هدف مشخصی است که فرد را وامی دارد تا برای رسیدن به آن کوشش کند. اگر درخواست طلب چیزی است از دیگری، اما هیچ کس خواست اش را از کس دیگری طلب نمی کند. این دو نیازمندی بنیادین متفاوت هستند.

طبقه ی کارگر در روزمره ترین درخواست هایش، خود را رویاروی سرمایه می بیند و لذا هر گونه درخواست کارگری (اعم از افزایش دست مزد، کاهش ساعت کار، کاهش روزانه کار، بیمه بیکاری یا بهبود آن، بیمه درمانی و یا بهبود آن، وسائل ایمنی، امکانات بیشتر برای حفظ سلامتی، لغو قراردادهای پیمانی و ...) اساسن آنان را در مقابل سرمایه داران و گاهی هم مستقیم در مقابل دولت شان قرار می دهد. اما از "درخواست" های معین کارگران تا به میدان آمدن آنان بمثابه ی یک طبقه ی اجتماعی با "خواست" الغای مالکیت خصوصی و لغو کارمزدی در مقابل سرمایه ، پروسه ای است با فراز و نشیب های فراوان. مبارزات کارگری برای "درخواست" های معین با اینکه ضد سرمایه داری است اما سوسیالیستی نیست، ولی از توانمندی ویژه ای برخوردار است که باین سمت میل کند.

کارگران سوسیالیست و کمونیست، هرگز با سوسیالیسم بمثابه ی "آرمان" خود را رویارو نمی بینند چه رسد به اینکه آنرا به "آرمان نهائی" ارتقاء دهند. نه تنها سوسیالیسم بلکه کمونیسم هم آرمان و آن هم آرمان نهائی. طبقه ی کارگر و خصوصن کارگران کمونیست نمی باشد. کارگر زمانی که بر بستر کوره راه های مبارزاتی و روابط اجتماعی اش به این دریافت ها دست می یابد که برای رهایی از یوغ سرمایه باید تا خلع ید از بورژوازی به مبارزه ادامه دهد و فراتر از آن باید تا لغو کار مزدی پیش برود دیگر کمونیسم به جریانی مادی در زندگی وی برای رهایی

طبقاتی تبدیل می شود، بنابراین راهی که در مبارزه و زندگی می پیماید مسیری برای رسیدن به آرمان نهائی نیست بلکه کوششی است تا دست یابی به آزادی و رهائی از یوغ سرمایه (و این هدف کارگر کمونیست است نه آرمان او). بنابراین کارگر کمونیستی که فعال عملی جنبش اجتماعی خودش باشد با کارگران هم‌رزم اش از آرمان نهائی (سوسیالیسم) به هیچوجه سخن نمی گوید بلکه از تنها راه رهائی از ستم سرمایه و استثمار گفتگو دارد. همچنانکه اشاره کردیم بلحاظ تنوریک اگر سوسیالیسم بر بنیاد وضعیت موجود اجتماعی ضرورت پیدا می کند فعالیت کارگران کمونیست برای دست یافتن به این هدف را آیا می توان "آرمان خواهی" تلقی کرد؟ واقعیت این است که کارگران اساساً بر بنیاد ضرورت های اجتماعی اقتصادی زندگی شان سوسیالیست و کمونیست می شوند و لذا با آن بمثابة آرمان خ رویارو نمی شوند درحالیکه روشنفکران از کانال نارضایتی های سیاسی است که رویکردی انقلابی پیدا می کنند و به مبارزه رو می آورند. شاید بنیاد تفاوت کارگران سوسیالیست و روشنفکران سوسیالیست بر همین بستر قابل توضیح باشد. لذا یکی سوسیالیست آرمان خواه می شود و دیگری تحقق سوسیالیسم را بمثابة راهی برای نجات از مصائب سرمایه می پذیرد. اکنون به موضوع فعالیت مخفی می پردازیم.

مبارزه ی مخفی کارگری / شعارهای تند و تیز

مبتنی بر تأویل فوق از اوضاع، جنبش کارگری بعنوان جنبش اجتماعی یک طبقه ی معین بر علیه طبقه ای دیگر بصورت مخفی انجام نمی گیرد. با این حال فکر می کنم جنبش کارگری تا رسیدن به مرحله ای که بورژوازی را خلع ید می کند دائماً باید بخشی از نیروهای زبده اش را از نگاه کنجکاو پلیس سیاسی و دولت های هار سرمایه داری مخفی نگه دارد و از این زاویه شاید با حکیمی اختلاف داشته باشم اما در زمینه های معینی سلامت ویژه ای در نگاه حکیمی به جنبش کارگری برایم قابل کاملن محسوس است. مخصوصن که ایشان زیر چنگال وحشی گری های جمهوری اسلامی از مواضع ضد سرمایه داری و لغو کار مزدی بطور علنی و رسمی سخن می گوید. و در چنین شرایطی بر آن است که در موارد خاصی می توان از "شعارهای تند و تیز سیاسی" هم پرهیز کرد. در حقیقت دیدگاه او از چنان بینشی برمی خیزد که سوسیالیسم را آرمان نمی بیند بلکه با آن بعنوان راه کار مبارزاتی و انقلابی برای رهائی طبقه ی کارگر و بشریت خود را رویارو می بیند. بنابراین به زعم من نه فقط در شرایط ایران با "جمهوری اسلامی" بلکه در سایر کشورها هم با رژیم های سیاسی ظاهراً متفاوت شان، نمی توان "مبارزه علیه سرمایه داری تا سلب مالکیت از بورژوازی و لغو کار مزدی" را از "مرگ بر جمهوری اسلامی و یا..." کمتر به حساب آورد و آنرا محافظه کاری تلقی کرد. بویژه این موضوع قابل تأکید است که بطور مسلم امکان پذیر نیست در جامعه ی ایران، جریانی نمی تواند برای نابودی سرمایه داری و لغو کار مزدی مبارزه کند ولی خواهان حفظ جمهوری نا میمون اسلامی باشد.

و اما موضوع دستگیری و اعدام کارگران سوسیالیست و سایر انقلابیون در ایران را هیچکس به سازمان های سیاسی نسبت نمی دهد و مثل روز روشن است که جمهوری اسلامی سرمایه با توحش بی سابقه ای همه ی مخالفین، از جمله کارگران را زندان، شکنجه و اعدام می کند. اما اگر مثل آذین خلط مبحث نکنیم نیازمند بررسی آنچه در این ارتباط به سازمان های سیاسی چپ بر می گردد نیز هستیم. اگر نخواهیم نقش سازمان های چپ در این زمینه را

به مسائل سطحی (اعلامیه پخش کن و...) تقلیل دهیم لازم است تلاش کنیم تا به بازیافتی تازه از بنیاد نگاه این جریانات به سیاست، سوسیالیسم و "کسب قدرت سیاسی"، برسیم. آنگاه روشن خواهد شد که آیا سازمان های چپ اعضاء کارگری شان را هم مثل سایرین به گوشت دم توپ خواست های بورژوائی تبدیل می سازند یا نه؟

مبارزه سیاسی سوسیالیستی

فعالیت و مبارزه برای انقلاب اجتماعی و کسب قدرت سیاسی از جانب طبقه ی کارگر و زحمتکشان راه کارهای خاصی را ایجاب می کند که کاملن با کسب قدرت توسط یک جریان سیاسی و احزاب متفاوت می باشد. بدین لحاظ جریان سیاسی ای که از همان ابتدا اهم نیروی خود را به کسب قدرت سیاسی اختصاص می دهد عملن راه کارهایش هم به همین سمت میل می کنند و مترتب چنین میلی توده ها از جمله کارگران هم بمثابه ی سیاهی لشکر ظاهر می شوند. برای روشن شدن بحث از زاویه دیگری به مسئله بنگریم. فعالیت کارگران سوسیالیست می تواند با دو هدف متفاوت صورت گیرد:

(ا) مبارزه ای صرفن سیاسی که در خدمت سرنگونی رژیم انجام می گیرد

(ب) و مبارزه ای که بخاطر نابودی سرمایه داری در جنبش کارگری انجام می پذیرد

این دو صورت از مبارزه، به دو رویکرد متفاوت در جریان فعالیت عملی کارگران بروز پیدا می کنند. در صورت اول یک کارگر فعال، نیروی خود را مصروف به افشای رژیم جمهوری اسلامی می کند و لذا در جریان عمل هم اساسن به دنبال ارتباط با کارگران مخالف رژیم جاری و ساری می شود. نتیجه ی چنین عملکردی آن است که به سرعت نیز از طرف پلیس سیاسی گسترده ی رژیم شناسائی می شود. در چنین بستری، موضوع وقتی قابل فهم است که جنبش کارگری را بطور عملی درک و فهم کنیم. زیرا از سوئی مبتنی بر محدوده ی فعالیت اجتماعی، کارگران فعال و سوسیالیست خیلی زود شناخته خواهند شد و از سوی دیگر این طیف از مبارزین از امکانات بسیار محدودی برای تغییر محل کار و محیط زندگی برخوردارند، بویژه اگر متأهل باشند. و نیز با تأکید بر این موضوع که از دست دادن محیط کار و محل زندگی، فعالین کارگری را حتا از بستر ارتباط های اجتماعی شان منفک می کند. اما در حالت دوم یک فعال عملی توجه خودش را بیشتر به مسائل و مشکلات معین محیط کار و سایر کارخانه ها متمرکز می کند و بر این بنیاد در درجه ی اول درخواست های کارگران نظرش را جلب خواهد کرد و مبتنی بر آن است که سعی خواهد کرد کارگران را برای حرکت های عمومی تا دستیابی به درخواست های معین ضروری در هر مقطع بسیج کند. لذا این دو دیدگاه به دو شیوه و دو سبک گوناگون و متفاوت عمل خواهند کرد و در عین حال به دو نوع دستاورد هم نائل می گردند. بویژه فعالیتی که هم و غم اش صرف افشای رژیم سیاسی می گردد ضرورتن بگونه ای بنیادی به تهییج کارگران برای سرنگونی رژیم می پردازد در حالیکه راهبرد فعال سوسیالیست کارگری چنان است که می خواهد به مبارزات جاری ضد سرمایه داری کارگران سمت و سوی مشخص بسوی انقلاب اجتماعی و نظام سوسیالیستی بدهد و برای مهیا شدن چنین اوضاع و احوالی به این ضرورت می رسد که بسیاری مسائل باید در درون جنبش کارگری نهادینه گردند. ببینیم آذین به امور چگونه نگاه می کند.

ایشان در صفحه نوزده ستون دو تکه پاره ای از نظرات حکیمی را نقل می کند و سپس به تشریح آن می پردازد. در

این جملات مثله شده، بحث حکیمی بر سر "بسترسازی نظری و فرهنگی" است تا "زمینه‌ی نظری برای سازمان یابی جنبش ضد سرمایه‌داری" و در عین حال "لغو کار مزدی" مهیا گردد. تفسیر و قرائت آذین از این موضوع بسیار جالب است:

"در تبیین حکیمی از جنبش کارگری و سوسیالیسم یک تنش محوری وجود دارد که او قادر به حل‌اش نیست: تنش میان جنبش عینی و جاری طبقه کارگر، و از سوی دیگر تئوری و اعتقادات نظری، یا، به بیان‌های عام‌تر رایج، تنش میان آگاهی و جنبش، تئوری و پراتیک، عین و ذهن، و نظایر اینها. ..."

"بسترسازی برای سوسیالیسم و سازمان‌یابی جنبش ضد سرمایه‌داری"، در جنبش کارگری ایران، حالت‌های متفاوتی بطور مادی قابل‌تصور است. می‌توانیم کلیت طبقه‌ی کارگر را بعنوان یک طبقه در نظر داشته باشیم و حالت دیگر اینکه تنها بخش سوسیالیست این طبقه را مد نظر داشته باشیم. در هر دو صورت جنبش سوسیالیستی برای بسترسازی بطور مشخص مستقیم با شرایط حاکم بر جامعه و بویژه بر طبقه کارگر و جنبش کارگری ایران، خود را رویارو خواهد دید و بر بنیاد چنین وضعیتی است که می‌توان "بسترسازی" را تفسیر کرد. همچنانکه شاهد هستیم آذین بسترسازی فرهنگی را تا حد "تنش رابطه تئوری و پراتیک" تقلیل می‌دهد و آنرا چنان عام می‌کند که برای وضعیت‌های متفاوت دیگر خاصیتی نداشته باشد. ولی از آنجا که سوسیالیسم برای آذین "آرمان‌نهایی" و لذا "اعتقاد نظری" است، موضوع "بسترسازی" هم به تنش میان جنبش جاری و اعتقادات نظری تقلیل پیدا می‌یابد.

مبنتی بر مبحث فوق، دریافت من از نظر محسن حکیمی بعنوان یک فعال عملی جنبش کارگری، زمانی که از "بسترسازی نظری و فرهنگی... " سخن می‌گوید با دریافت ایرج آذین کاملن متفاوت است. همچنانکه مشاهده کردید ایرج آذین بسترسازی فرهنگی را به همان "رابطه تئوری و پراتیک"، "رابطه ذهن و عین" و بدتر از همه به رابطه "اعتقادات نظری" و "جنبش عینی و جاری طبقه کارگر" تقلیل می‌دهد. که این بخش از بحث‌های آذین مرا تا دوران جوانی جنبش چپ با خود بُرد چرا که از یک سو حاوی یک ساده‌انگاری اعتقادی و ایمانی است، و از سوی دیگر هنوز "جنبش جاری طبقه کارگر" را به مقوله‌ی "عینی" کاهش می‌دهد. در صورتی که جنبش‌های اجتماعی بمثابه پدیده‌ای مادی و اجتماعی در هر دوره‌ی تاریخی از ذهنیت خاصی برخوردار می‌باشند و لذا حداقل در چنین عرصه‌ای نمی‌توان جنبشی که مبتنی بر دریافت‌های خاص خود در هر مقطع زمانی به حرکت‌های معین دست می‌زند را در مقوله "عینی"، و نیازمندی آن به شناخت بیشتر اوضاع و احوال را "ذهنی (بخوانید اعتقادات تئوریک" ارزیابی کرد. در حقیقت وقتی حکیمی از "بسترسازی فرهنگی" سخن می‌گوید منظورش چگونگی نهادینه‌شدن اندیشه‌ی سوسیالیستی در جنبش کارگری است و نه رابطه‌ی انتزاعی "ذهن و عین" و از این قبیل. اینجا تازه مخاطب متوجه می‌شود که آقای آذین هنوز در سال‌های پنجاه و هفت سیر و سیاحت می‌کند. چنین دریافتی از جانب من به مباحث دراز مدت فعالین عملی در داخل ایران در این ارتباط برمی‌گردد و لذا مبحثی مربوط به محسن حکیمی هم نیست.

و حال به ارزیابی تأثیر این دو رویکرد روی خود فعالین عملی کارگری می‌پردازم. فعال کارگری‌ای که نیروی‌اش صرف بسیج کارگران و روابط اجتماعی‌اش برای سرنگونی رژیم می‌شود به لحاظ اندیشه‌ای حتا به این

ضرورت نمی‌رسد که خودش را بیشتر ملزم ببیند که نظرات اش را هر روز عمق تازه ای ببخشد بلکه عملن در بهترین حالت به فاکت های بیشتری برای افشاگری نیازمند می‌شود. اما فعال سوسیالیستی که هدف اش نه صرفن سرنگونی رژیم بلکه نابودی سرمایه داری و الغای کار مزدی است بگونه ای همیشگی احساس نیاز می‌کند که موضوع را در زمینه های گسترده تری تعمق بخشد و لذا مدام برای گفتگو با همکاران و همزمان اش بعنوان فعال سوسیالیست ملزم می‌گردد بلحاظ اندیشه ای خودش را اتقاء دهد و رویکردی تحلیلی گرانه به اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خواهد یافت و...

درازگویی های بی محتوا

از این ها که بگذریم آذرین در این نقد بجای سیاه کردن چهل صفحه، بدون کاستن از محتوا می‌توانست کوتاه تر و در عین حال مفیدتر بنویسد زیرا در متن مزبور در موارد زیادی توضیح و اوضاحت بجای تشریح وضعیت نشسته است. بعنوان مثال از همان شروع چه لزومی دارد که آذرین بعنوان نویسنده مخاطب نوشته اش را از پیش تعیین کند؟ ص ۱۷س ۱ "...در وهله ی اول فعالین سوسیالیست طبقه ی کارگر مخاطبینش هستند." با توجه به اینکه متن چاپ شده مخاطب خودش را خودش پیدا می‌کند. و یا توضیح اینکه این مباحث "...از دلمشغولی مکتبی مارکسیست ها مایه نمی‌گیرد." و غیره.

اگر بخش های زائد مقاله ی آذرین حذف شود شاید تعداد صفحات به نصف تقلیل یابد. یکی از این جنبه های مضر به حال متن و مخاطب اظهار فضل های بی خاصیتی هستند که کمکی به درک مطلب نمی‌کنند، و نیز بخش دیگری از صفحات سیاه شده که به همان رویکرد فضل فروشانه برمی‌گردد کوشش بیجائی است از جانب نویسنده که می‌خواهد به قضایای پیش پا افتاده لباس تئوریک بپوشاند.

نمونه ای از این زیاده گوئی ها در بخش مربوط به " لغو کار مزدی" است. در این قسمت آذرین به شیوه خاصی به تحریف نظرات حکیمی دست می‌زند. ابتدا به نقل از حکیمی می‌گوید که این جریان می‌خواهد سنت اینترناسیونال اول را احیا کند و از سوی دیگر در انتقاد به این نظریه سعی می‌کند مخاطب را مجاب کند که مباحث کامل تر از آن را دیگران از جمله جریان خودشان سال ها پیش تبیین کرده اند. در همین بخش بزعم من ایرج آذرین خلط مبحث هم می‌کند تا علیه نظر حکیمی در ارتباط با "لغو کار مزدی" اقامه دلیل بنماید. نمیدانم کسی که خودش را نماینده ی بلامنزاع طبقه کارگر می‌داند چگونه می‌تواند طرح مبحث با اهمیتی چون " لغو کار مزدی" در جنبش کارگری را " در بهترین حالت بی خاصیت" (ص ۲۴س ۲) ارزیابی کند؟ برای جلوگیری از پراکنده گوئی اکنون روی چهار صفحه از مقاله آذرین که به (قضیهی " ضد سرمایه داری " و " لغو کار مزدی ") اختصاص یافته است متمرکز می‌شویم.

آذرین در ص ۱۹ (۲ - حکیمی چه می‌گوید؟) به نقل از حکیمی آورده است:

"گرایش سازمان دهی جنبش اجتماعی طبقه علیه سرمایه داری در صدد احیاء این

سنت [بویره در انترناسیونال اول (۱۸۷۲ / ۱۸۶۴) بوده] در شکلی به مراتب پیگیرتر..."

اما ایرج آذرین با کش و قوس دادن فراوان به مطلب بالاخره در ص ۲۴ می نویسد:

" "ارتقاء" درک از سوسیالیسم به شیوه حکیمی، یعنی جایگزین کردن "لغو کار مزدی"

به جای مفاهیم "لغو مالکیت بورژوائی"، "الغای سرمایه داری" یا "سوسیالیسم"، از

زاویه تئوریک هیچ گامی فراتر از بیان روشن تر مارکس نیست؛ برعکس، چنین

جایگزینی ای از زاویه تئوریک مغشوش و در بهترین حالت بی خاصیت است."

مخاطب مقاله کدام یک از بیانات آذرین را باید بپذیرد؟ مبتنی بر اولین نقل قولی از حکیمی خواندیم متوجه می شویم که او هرگز ادعای درافزودن به سوسیالیسم مارکس را نکرده است بلکه طبق اظهار نظر خود آذرین او مشخص خواهان بازگشت به سنت اینترناسیونال اول است. پس مشکل آقای آذرین چیست و چرا از نظرات حکیمی ماکت دلخواه خود را می سازد (که حکیمی خیال پیش تر رفتن از نظرات مارکس را دارد) و سپس به دست ساخت های ذهنی خویش حمله می کند و خود را به نقد آن مشغول می دارد؟ و بدینگونه تمامی سعی اش این می شود که نقد تصویر خودساخته اش را بجای انتقاد از حکیمی به مخاطب تحمیل کند؟ و چرا اگر طبقه ی کارگر به چنین ضرورتی برسد که کار مزدی را الغا کند "در بهترین حالت بی خاصیت" است؟ محسن حکیمی در گفتگو با نگاه شماره ی ۱۵ به درستی روی یک موضوع بنیادی در این ارتباط سخن گفته است از این قرار که طبقه ی کارگر نه تنها بورژوازی بلکه خویشتن خویش را هم نفی می کند، و چنین نفی ای فقط و فقط از طریق نفی و الغا کار مزدی تحقق می یابد. ولی چون این مبحث به مذاق آقای آذرین خوش نیامده است از کنار آن به سادگی گذشته است. و در عین حال حکیمی بطور مشخص هم از سوسیالیسم حرف می زند و هم در ارتباط با الغای مالکیت خصوصی و سرمایه، ولی آذرین از یکطرف از کنار همه ی اینها می گذرد و از سوی دیگر برای سیستم سازی و دستگاه سازی ایشان گفته های حکیمی کفاف نمی دهد و لذا چنین می نویسد:

" ... ضرورت برجسته کردن "لغو کار مزدی" بدست دادن آلترناتیوی در مقابل

مثلن عبارت "لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع" نبود و نیست.

بلکه در پرتو تجربه ی واقعی قرن بیستم، بویژه تجربه ی شوروری، تأکید بر

این جنبه از تئوری مارکس در باره ی سوسیالیسم ضرورت یافت. ... حتا چنین

تأکیدی (منظور لغو کار مزدی است) به لحاظ تئوریک و منطقی برای دستگاه

نظری مارکسیسم ضرورتی ندارد، بلکه تنها به سبب تجربه ی معین تاریخی،

و تنها در واریسی این تجربه، چنین تأکیدی بر مقوله ای که منطقتن در دیدگاه

مارکس تمانن حاضر است..."

این نقل قول طولانی میل به چه راهبرد عملی برای جنبش سوسیالیستی کارگری دارد؟

(أ) تأکید بر لغو کار مزدی ضرورتی در ارتباط با تجربه ی تاریخی روسیه بوده است و حالا دیگر منتفی

است، چرا؟ معلوم نیست! در ادامه نشان خواهیم داد که کماکان ضروری است.

(ب) آیا ضرورت تأکید بر وجوه متفاوت امور سوسیالیستی را "دستگاه های تئوریک" تعیین می کنند یا نیازهای

واقعی جنبش اجتماعی طبقه ی کارگر؟

(ت) چرا لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید... آلترناتیوی در الغای کار مزدی است؟

فعالین سوسیالیست جنبش کارگری نه تنها در ایران بلکه در سایر کشورها نیز در جریان عمل مدام با تجربه‌ی هنوز زنده روسیه بلشویکی رویارو هستند، بطور واقعی تا از سوسیالیسم سخن بمیان می‌آید کارگران مبارز از هر طرف مورد به عمل در آمده‌ی شوروی و بلوک شرق را به سرشان می‌کوبند. این مورد تاریخی موضوعی نیست که با نوشته‌های پل سویزی، بتلهایم و بویژه مقاله‌ی چند صفحه‌ای آقای آذرین در جامعه‌ی کارگری پرونده‌اش بسته شده باشد، از سوی دیگر قرار هم نیست که فعالین سوسیالیست بلافاصله به کارگران آدرس مقاله‌ی آذرین، پل سویزی و... بدهند زیرا مشکل کارگران مبارز را نمی‌توان با ارجاع‌شان به مکاتب و کتب حل و فصل کرد، بلکه دیالوگ با کارگران یکی از مهمترین عوامل تغییر و تحول جامعه‌ی کارگری است. بطور واقعی اگر دلمشغولی آذرین جنبش عملی کارگری باشد آیا ممکن می‌شد که به این سادگی به موضوع برخورد کند و از کنار آن بگذرد؟ حقیقت اینکه بزعم من آذرین و امثالهم وقتی از جنبش کارگری حرف می‌زنند احساس‌شان این است که دارند به اعضای تشکیلات متبوع‌شان رهنمود تشکیلاتی می‌دهند بهمین دلیل هم زمانیکه محسن حکیمی از جنبش کارگری سخن می‌گوید، آذرین آنرا به سازمان‌ها و احزاب و دستگاه مارکسیستی ترجمه و تفسیر می‌کند.

آذرین می‌گوید برجسته کردن لغو کار مزدی بدست دادن آلترناتیوی در مقابل "لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع" نبود و نیست. (منظور در همان نوشته‌های تئوریک چند صفحه‌ای خودش در نقد شوروی است.) اینجا بگونه‌ی ویژه‌ای با ناتوانی تئوریک در درک امور سوسیالیستی از جانب آذرین رویارو هستیم. زیرا معلوم نیست بلحاظ تئوریک چرا اگر بر الغای کار مزدی تأکید کنیم آنرا بعنوان آلترناتیو در مقابل لغو مالکیت خصوصی قرار داده‌ایم؟ حقیقت این است که این‌ها وجوه متفاوتی مربوط به امور سوسیالیستی هستند و در عین حال رابطه‌ی خاصی هم با همدیگر دارند. برای تشریح این رابطه ضرورت دارد که ببینیم واقعیت تجربه‌ی تاریخی اجتماعی روسیه بطور مشخص چه چیزی را به ما نشان می‌دهد؟ در شوروی، همچنانکه آذرین هم بدرستی اشاره کرده است با اینکه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع ملغاً می‌شود اما کار مزدی برای همیشه به قوت خود باقی می‌ماند. یعنی تأکید یک جانبه بر تئوری الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع عملن برای رسیدن به سوسیالزم کفایت نکرده است، زیرا وجه دیگری از تئوری، آگاهانه یا ناآگاهانه به فراموشی سپرده شده بوده است و مترتب آن به عمل در نیامده است. سؤال این می‌شود که اصلن چه لزومی دارد لغو کار مزدی را به آلترناتیو مبدل سازیم و یا بلعکس (همانگونه که آذرین می‌کند) الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع را در مقابل لغو کار مزدی به آلترناتیو تبدیل کنیم؟ و از این‌ها مهمتر اینکه بر خلاف ادعای تئوریک آذرین، الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع به هیچ عنوان لغو کار مزدی را در خود نهفته ندارد، همچنانکه عملکرد نظام اقتصادی و سیاسی در شوروی بر این پندار خط بطلان کشید. ولی بلعکس به لحاظ مادی براحتی می‌توان تصور کرد که الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع در لغو کار مزدی مستتر است.

در ادامه‌ی نقل قول فوق می‌بینیم که مشکل آذرین آن است که تأکید بر (لغو کار مزدی) "برای دستگاه نظری مارکسیسم ضرورتی ندارد".

ابتدا لازم بود آذرین توضیح می‌داد که از کدام "دستگاه فکری مارکسیستی" حرف می‌زند؟ مارکسیسم روسی، چینی، کوبائی، ایرانی و یا...؟ اگر از دستگاه نظری مارکس می‌گفت موضوع قابل درک بود ولی هنگامیکه

مارکس را به مارکسیسم تبدیل می کند بنیاد تبیین تئوریک اش هم مغشوش و پا در هوا قرار می گیرد. ثانین چرا باید فعالیت سوسیالیستی برای انقلاب اجتماعی در یک جامعه معین، لزوم تأکید بر وجه خاصی از سوسیالیسم، حتمن بر بنیاد "دستگاه نظری و سیستم معینی" انجام بگیرد؟ حال تفاوتی نمی کند این دستگاه مورد علاقه ی ایشان باشد یا دیگری. و مبتنی بر این دیدگاه چرا باید حکیمی و یا هر فعال سوسیالیستی ابتدا سوگند وفاداری به دستگاه فکری مورد نظر آذریں را اعلام نماید تا اجازه ابراز نظر داشته باشد؟ و سوم اینکه آیا جنبش کارگری ابتدا باید سر کلاس های درس ایشان در خارج از کشور شرکت کند تا مضمون قالب دستگاهی مورد نظر وی را آموزش ببیند و آن وقت به سمت انقلاب مورد پسند آذریں راه بیفتند؟ در این قسمت و نیز بخش های دیگر مقاله ی مزبور آذریں همه جا سعی دارد خود را شاگرد زرنگ مدرسه ی جنبش سوسیالیستی جلوه دهد و بویژه اینکه همیشه ایشان قبل از دیگران می دانسته اند و نوشته اند و حتا دقیق تر و نیز با ارزش تئوریک بیشتر؟! گیریم که این طور باشد تنها چیزی که می توان گفت: چه کاری از من مخاطب بر می آید که نمی توانم مدال افتخار به کسی بدهم.

آقای آذریں به یک "سیستم نظری" دل خوش کرده است و خود را با آن مشغول می کند و همه ی مشکل اش هم همین دستگاه فکری است و با همه ی قوا می خواهد دیگران را هم مجاب کند که سلطه ی دستگاه نظری مورد علاقه ی ایشان را بپذیرند. و باز آذریں ص ۲۵ می گوید:

" استفاده ی مارکسیستی از "لغو کار مزدی"... پس از فروپاشی شوروی و اردوگاه

بشدت کاهش یافته است... در دوره ی حاضر بسط تئوری مارکسیستی مرزبندی با

سوسیالیسم بازار است و نه سرمایه داری دولتی."

باز هم می بینیم وجه تسمیه ی آذریں "تئوری" و "دستگاه مارکسیستی" ملزومات دلمشغولی اش را مهیا می سازد، از جمله "بسط تئوری های" همین وجه تسمیه و نه بطور واقعی جنبش کارگری و کمک به حل مشکلی از مشکلات عملی آن. زیرا همچنان که گفتم هر فعال عملی کماکان باید به کارگران مبارز در ارتباط با تجربه ی روسیه پاسخگو باشد و بلحاظ عملی نه لزومن به "سوسیالیزم بازار". در ضمن هیچ یک از این گونه تأکید ها دیگری را نفی نخواهد کرد.

و حال به دیدگاه شناخت شناسانه ی آذریں در این ارتباط ها می پردازم که همه جا بر نوشته های وی سایه افکنده و قابل پیگیری است.

"شهود مقوله ای" بنیان شناخت ایرج آذریں

نکته ی قابل توجه اینکه در این مقاله ی عریض و طویل، ایرج آذریں در تشریح نظرات امروزین اش، هیچ استنادی به دستاوردهای جنبش عملی کارگری ایران طی سی سال اخیر ندارد و مترتب چنین دیدگاهی حتا بستر تحولات نظریه سوسیالیستی در جامعه ی ایرانی (از جمله خودشان) را بر بنیاد تکامل جنبش مادی اجتماعی و سیاسی در جامعه ارزیابی نمی کند. چرا؟

به لحاظ شناخت شناسی دیدگاه ایرج آذریں در کاتگوری "شهود مقوله ای" می گنجد. لازم به تأکید است که "شهود مقوله ای" و "شهود حسی" دو رویکرد متفاوت در ارتباط با شناخت جهان هستند. کسانی که برای شناخت هر پدیده

ای به خود پدیده استناد می کنند پیروان شهود حسی هستند. و بلعکس آنهایی که بجای توجه اکید به امور مادی مشخص بر بنیاد ایده ها پدیده را تبیین می کنند به رویکرد شهود مقوله ای در شناخت متعلق اند. ملاک و معیار سنجش ایرج آذرین بر بنیاد ایده های از پیش تعیین شده که در بهترین حالت تئوری های پیشینی هستند سامان می یابد. ایشان نظریه های مشخص در ارتباط با واقعیت های مادی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی موجود، از جمله سوسیالیسم را (بعنوان آرمان نهائی؟!) بر مبنای دستگاه نظریه ی معینی (" دستگاه مارکسیستی" ، "سیستم نظری مارکسیستی" ، "...." اندازه گیری می کنند و این نوع سنجش را هم تبیین تئوری و تحلیل انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم کارگری قلمداد می کند. من بعنوان یک کارگر کمونیست نمی دانم به راستی به کدام بخش از نظریه های ارائه شده از جانب آذرین باید اعتماد کرد. به خود او باید اعتماد کرد یا اینکه به دستگاه فکری متبوع ایشان؟ زیرا یک نظریه پرداز هنگامیکه به تحلیل و تشریح پدیده های مادی و اجتماعی می پردازد دیگر لازم نیست از چپ و راست پای مرادش را به میان بکشد و سعی کند که بدین گونه حقانیت خود را به اثبات رساند. حتما اگر همه ی نظریات "مراد" کاملن درست و اصولی باشند هیچ دلیلی ندارد که نظریه ی "مرید" هم چون به وی دخیل بسته است صحیح و درست از آب درآید. زیرا همچنانکه ملاحظه کردید ما نشان دادیم آذرین علیرغم همه ی استنادهایش به مارکسیسم در بسیاری موارد به اشتباهات فاحش دچار آمده است. بر این بنیاد بزعم من مشکل چپ پنجاه و هفت اساسن این نیست که فکر می کند سوسیالیسم را باید از بیرون به درون طبقه ی کارگر برد بلکه درست یکی از مهمترین اشکالات مان (مثل آقای آذرین که به یک دستگاه تئوریک دخیل بسته است) این بود که فکر می کردیم تئوری انقلاب نزد مارکس حاضر و آماده است،(جدای از اینکه تازه هر کس می تواند از هر نوشته ای از مارکس هم قرائت خاص خود را داشته باشد!!) لذا کافی است آنرا به خورد کارگران بدهیم. از قرار معلوم ما بعنوان کارگران سوسیالیست؟! نقش واسطه ی چنین انتقالی را عهده دار بودیم. و حالا پس از این همه سال آذرین کماکان کوشش می کند رابطه ای بین "آرمان نهائی" خویش بعنوان "اعتقادات نظری" با جنبش عملی کارگری بر قرار سازد. نمی دانم این نگاه موجبات خنده را فراهم می آورد یا گریه و تأسف را؟

اختتام کلام به یک مواد از تحریفات آذرین در پلمیک اش علیه حکیمی اشاره می کنم.

انصاف کجاست؟

در ص ۲۳ ستون ۲ آذرین به نقل از حکیمی می نویسد:

" " چپ فرقه گرای غیر کارگری ای که بر جنبش حاکم بوده با تز " پیروزی کار بر سرمایه " (?) در واقع نوعی سوسیالیسم تبلیغ می کرده، که در آن تنها مالک خصوصی وسائل تولید و توزیع جای خود را به دولت می دهد، وگرنه کار مزدی... نه تنها از میان نمی رود، بلکه به ضرر کارگران(!?) تحکیم می شود. " "

در این نقل قول ظاهرن مستقیم، وقتی نظر حکیمی در ارتباط با " تحکیم کار مزدی در سرمایه داری دولتی به ضرر کارگران " را خواندم، خودم را بیشتر با یک جک سیاسی از جانب ایشان رویارو دیدم تا نظریه مشخصی در این ارتباط؛ بهمین دلیل مجددن به مقاله ی حکیمی مراجعه کردم و متوجه شدم اصل جمله ی محسن حکیمی در

مصاحبه با نگاه شماره ۱۵ این است:

"... نوعی سرمایه داری را به نام سوسیالیزم تبلیغ کرده، که در آن تنها مالک خصوصی وسائل تولید و توزیع جای خود را به دولت می دهد، و گرنه کار مزدی بعنوان ستون و محور اصلی سرمایه داری، نه تنها از میان نمی رود، بلکه در عقب مانده ترین شکل آن به ضرر کارگران تحکیم می شود. ... " تأکید از من است

خب متوجه می شویم که آقای آذرین بخش مهمی از جمله ی حکیمی " در عقب مانده ترین شکل آن " را به دلخواه حذف کرده است و بدین گونه از نظر حکیمی موجودی ابتر ساخته است و سپس به این موجود دست ساخت حمله می کند. آنچه از جانب آذرین حذف شده، نه فقط به جمله اصلی خدشه وارد آورده است بلکه آنرا از معنا تهی می کند. زیرا هنگامیکه جمله ی کامل حکیمی "... بلکه در عقب مانده ترین شکل آن به ضرر کارگران تحکیم می شود. " را می خوانیم بعنوان مثال می توانیم دریافتی از چگونگی این قضیه در شوروی (یکشنبه های سرخ) برسیم و متوجه می شویم که بحث بی مسما و پیش پا افتاده نیست پس نمی شود مثل حمله ی آذرین به فانتازی دست ساخت خودش با آن برخورد کرد. با همه ی این ها جالب است که آذرین در ادامه ی نقل قول فوق به حکیمی ارفاق می کند و از اشتباه وی این گونه درمی گذرد:

" همچنین این عبارت که "کار مزدی به ضرر کارگران تحکیم می شود" برایم قابل فهم نیست، چون متضمن حالتی است که در آن تحکیم کار مزدی به نفع کارگران متصور باشد. منطقن در دیدگاه حکیمی نیز چنین حالتی متصور نیست، و احتمالن منظورش بسادگی این است که "کار مزدی از میان نمی رود و این به ضرر کارگران است" " ص ۲۴ ستون ۱

شاید این گونه مجادلات مخدوش کننده ی مرزها، حکیمی را به این نتیجه رساند که :

" مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان! "

کیومرث عزتی

۱۱-۱۰-۲۰۰۶

* خوانندگان گرامی برای قضاوت منصفانه در ارتباط با نظرات آقایان محسن حکیمی و ایرج آذرین و نیز صحت بحث های انتقادی من

بهرتر است به مقاله ی آذرین در گاهنامه ی اینترنتی "بارو شماره ۲۲ "

http://www.wsu-iran.org/baroo/b_22.pdf

و بخشی از نظرات حکیمی به " نگاه شماره ۱۵ "

<http://www.negah1.com/negah/negah15/negah15-8.pdf>

مراجعه کنند.

۱۱.۱۰.۲۰۰۶ کیومرث عزتی